

باری دیگر درباره‌ی شوراها و حزب در یک انقلاب پرولتری

در کشور ما، هم در سال ۱۹۰۵ و هم ۱۹۱۷، شوراهاى نمایندگان کارگران از درون خود جنبش به مثابه‌ی شکل سازمانی طبیعی آن طی مرحله‌ی معین از مبارزه سر بیرون آوردند. اما احزاب جوان اروپایی که کم و بیش شوراها را به عنوان یک «آموزه» و «اصل» پذیرفته‌اند، همواره در این خطر هستند که با شوراها به عنوان یک فتیش، به عنوان یک فاکتور خودبسندۀ در یک انقلاب برخورد کنند. معذالک با وجود مزیت عظیم شوراها به عنوان ارگان‌های قدرت، مواردی می‌تواند وجود داشته باشد که در آن‌ها قیام چه بسا بر مبنای سایر اشکال سازمان (کمیته‌های کارخانه، اتحادیه‌های کارگری و غیره) آشکار شود و شوراها شاید تنها طی خود قیام یا حتی پس از پیروزی آن به عنوان ارگان‌های قدرت دولتی به ناگهان ظاهر شوند.

مبارزه‌ی آن که لنین پس از روزهای ژوئیه علیه فتیشیم شکل سازمانی شوراها به راه انداخت، از این زاویه بسیار آموزنده است. به همان نسبت که شوراهاى سوسیال رولوسیونر و منشویک در ماه ژوئیه به سازمان‌هایی تبدیل شدند که علناً سربازان را به تهاجم و درهم شکستن بلشویک‌ها ترغیب می‌کردند، به همان اندازه نیز جنبش انقلابی توده‌های پرولتر ملزم و مجبور به جستجوی راه‌ها و مجاری نوینی بود. لنین به کمیته‌های کارخانه‌ها به عنوان سازمان‌های مبارزه برای قدرت اشاره کرد (به عنوان مثال نگاه کنید به خاطرات رفیق

اورژونیکیده). اگر به خاطر قیام کورنیلوف نبود- قیامی که شوراهای سازشکار را وادار به دفاع از خود نمود و این امکان را به بلشویک ها داد که آن ها را با نیروی انقلابی جدید آغشته کنند و به واسطه ی جناح چپ، یعنی جناح بلشویک به توده ها به طور تنگاتنگی پیوند زنند- در آن صورت این احتمال قویاً وجود داشت که جنبش در امتداد همین خطوط [مورد نظر لنین، یعنی کمیته های کارخانه] به پیش رود.

این موضوع از اهمیت بین المللی فوق العاده ای برخوردار است، درست همان طور که در تجربه ی اخیر آلمان مشاهده شد. این در آلمان بود که شوراهای بارها به عنوان ارگان های قیام، بدون آن که قیامی رخ دهد، و به عنوان ارگان قدرت دولتی، بدون هرگونه قدرت، ایجاد شدند. نتیجه ی امر این بود که: در سال ۱۹۲۳، جنبش توده های وسیع پرولتر و نیمه پرولتر حول کمیته های کارخانه متجلی شد که اساساً تمامی عملکردهای شوراهای ما را در دوره ی پیش از مبارزه ی مستقیم برای قدرت به انجام رسانیدند. با این حال طی اوت و سپتامبر ۱۹۲۳، رفقای متعددی این طرح پیشنهادی را مطرح کردند که ما باید به سوی ایجاد فوری شوراهای در آلمان پیش برویم. پس از بحثی طولانی و داغ، این پیشنهاد رد شد و به درستی هم چنین شد. به دلیل این واقعیت که کمیته های کارخانه در عمل به مراکز پشتیبانی توده های انقلابی تبدیل شده بودند، شوراهای طی مرحله ی تدارکاتی تنها می توانستند یک شکل موازی از سازمان، بدون هرگونه محتوای واقعی باشند. این کمیته ها با تعیین یک شکل سازمانی مستقل و جداگانه برای قیام، تنها می توانستند توجه را از اهداف مادی قیام (یعنی ارتش، پلیس، باندهای مسلح، راه آهن و غیره) منحرف سازند.

و از سوی دیگر، ایجاد شوراهای به معنای دقیق کلمه، تا پیش از قیام و فارغ از وظایف فوری قیام، به معنای اعلان آشکار «مقصود ما حمله به شماست!»

می بود. در این صورت حکومت که مجبور بود کمیته های کارخانه را تا زمانی که به مراکز پشتیبانی توده های بزرگ تبدیل شده باشند «تحمّل» کند، در همان ابتدا شوراهای را به عنوان ارگان رسمی «تلاش» به تسخیر قدرت، درهم می کوبید. کمونیست ها وادار می شدند که وارد دفاع از شوراهای به عنوان نهادهایی تماماً سازمانی شوند. مبارزه ی تعیین کننده آغاز می شد، منتها نه به منظور تسخیر یا دفاع از هرگونه جایگاه مادی و نه در لحظه ای که ما انتخاب کرده بودیم- یعنی لحظه ای که قیام از شرایط جنبش توده ای نشأت می گیرد؛ خیر، در این حالت مبارزه بر سر «پرچم» شورا، در لحظه ای شدت می گرفت که دشمن انتخاب و به ما تحمیل کرده بود.

در این بین کاملاً روشن است که کل کار تدارکاتی برای قیام می توانست تحت نفوذ کمیته های کارخانه و فروشگاه که نقداً به عنوان سازمان های توده ای استقرار یافته و دانماً از نظر تعداد و نیرو در حال رشد بودند، با موفقیت انجام بشود؛ و این به حزب اجازه می داد که آزادانه در ارتباط با تعیین تاریخ قیام، مانور بدهد. شوراهای البته مجبور می شدند که در مرحله ی معینی ظاهر شوند. اما تحت شرایطی که در بالا اشاره شد، تردید وجود دارد که این شوراهای به دلیل ریسک ایجاد دو مرکز انقلابی در حساس ترین لحظه به عنوان ارگان های مستقیم قیام، در بحبوحه ی آتش نبرد برخیزند. یک ضرب المثل انگلیسی می گوید اسب خود را نباید موقع عبور از رودخانه معاوضه کنید. این امکان هست که شوراهای پس از پیروزی در تمامی نقاط تعیین کننده ی کشور ایجاد بشوند. به هر رو، یک قیام پیروزمند ناگزیر باید به ایجاد شوراهای به عنوان ارگان های قدرت منجر شود.

نباید فراموش شود که در کشور ما شوراهای در مرحله ی «دموکراتیک» انقلاب رشد کردند، در همان مرحله قانونی شدند و متعاقباً به ما به ارث رسیدند

و ما از آن ها بهره بردیم. این در انقلاب های پرولتری غرب تکرار نخواهد شد. در آن جا، در اکثر موارد، شوراهای در پاسخ به فراخوان کمونیست ها ایجاد خواهند شد؛ و متعاقباً به عنوان ارگان های مستقیم قیام پرولتری ایجاد خواهند گردید. مطمئناً به هیچ وجه دور از ذهن نیست که از همپاشی دستگاه دولت بورژوایی پیش از آن که پرولتاریا قادر به تسخیر قدرت باشد، کاملاً بحرانی شود؛ این امر شرایطی را برای تشکیل شوراهای به عنوان ارگان های علنی تدارک قیام ایجاد خواهد کرد. اما این قرار نیست قاعده ی عمومی باشد. این احتمال بسیار وجود دارد که ایجاد شوراهای تنها در روزهای آخر به عنوان ارگان های مستقیم توده های شورشی ممکن گردد. نهایتاً، این احتمال نیز کاملاً وجود دارد که چنین شرایطی به گونه ای ظاهر شود که باعث شود شوراهای، یا پس از سپری کردن مرحله ی تعیین کننده ی قیام یا حتی در مرحله ی پایانی آن به عنوان ارگان های قدرت دولتی جدید پدیدار شوند.

برای آن که به ورطه ی فقیسیم سازمانی نیافتیم و برای آن که شوراهای را از شکل انعطاف پذیر و زنده ی مبارزه، به یک «اصل» سازمانی تحمیلی به جنبش از بیرون تبدیل نکنیم و تکامل طبیعی آن را مختل نکنیم، باید تمام این متغیرها را به یاد داشته باشیم.

این اواخر صحبت هایی در مطبوعات ما می شود با این مضمون که ما در موقعیتی نیستیم که بگوییم انقلاب پرولتری از خلال کدام مجاری در انگلستان از راه خواهد رسید؛ آیا از مجرای حزب کمونیست خواهد بود، یا از طریق اتحادیه های کارگری؟ یک چنین فورمول بندی از مسأله، نشانگر یک دورنمای تاریخی وسیعاً موهوم است؛ از اساس نادرست و خطرناک است، چرا که درس مهم چند سال پیش را تیره و تار می کند. اگر انقلاب پیروزمند در اواخر جنگ از راه نرسید، این به دلیل فقدان یک حزب بود. این جمع بندی در مورد کل اروپا

هم مصداق دارد. این را می توان مشخصاً در سرنوشت جنبش های انقلابی کشورهای مختلف پی گرفت.

در ارتباط با آلمان، این مورد کاملاً روشن است. انقلاب آلمان می توانست هم در ۱۹۱۸ و هم ۱۹۱۹ پیروزمند باشد، منتها اگر یک رهبری مناسب حزبی تضمین شده بود. ما نمونه ی همین مورد را در سال ۱۹۱۷ در ارتباط با فنلاند داشتیم. در آن جا جنبش انقلابی تحت شرایطی تکامل یافت که به طور استثنایی مساعد بود، یعنی زیر بال روسیه ی انقلابی و با کمک نظامی مستقیم آن. اما اکثریت رهبران در حزب فنلاند نشان دادند که سوسیال دموکرات هستند، آن ها انقلاب را به تباهی کشاندند. همین درس دقیقاً از تجربه ی مجارستان گرفته می شود. در آن جا کمونیست ها همراه با سوسیال دموکرات های چپ قدرت را تسخیر نکردند، بلکه این قدرت را بورژوازی وحشتزده به دست آن ها داد. انقلاب مجارستان- که بدون یک نبرد و بدون یک پیروزی، فاتح بود- از همان آغاز بدون یک رهبری مبارز به حال خود رها شد. حزب کمونیست با حزب سوسیال دموکرات ترکیب گشت، از این رو نشان داد که خودش یک حزب کمونیست نبود و در نتیجه به جای روحیه ی مبارزه جویی کارگران مجارستان، نشان داد از حفظ قدرتی که به سادگی به دست آورده بود، ناتوان است.

بدون یک حزب، فارغ از یک حزب، بالای سر یک حزب یا با جایگزین برای یک حزب، انقلاب پرولتری نمی تواند [قدرت] را تسخیر کند. این درس اصلی دهه ی گذشته است. این درست است که اتحادیه های کارگری انگلستان شاید به اهرمی قدرتمند برای انقلاب پرولتری بدل شوند؛ ممکن است آن ها مثلاً حتی جای شوراهای کارگری را تحت شرایط معین و برای دوره ی زمانی معینی بگیرند. آن ها می توانند چنین نقشی را پُر کنند، با این حال نه فارغ از یک حزب کمونیست، و مسلماً نه در برابر حزب، بلکه تنها مشروط به این که نفوذ

کمونیست ها به نفوذ تعیین کننده در اتحادیه های کارگری تبدیل شود. ما برای این نتیجه گیری- در ارتباط با نقش و اهمیت یک حزب در انقلاب پرولتری- بهای بسیار سنگینی پرداخته ایم، به طوری که نمی توانیم ذره ای آن را انکار کنیم یا حتی اهمیت آن را به حداقل برسانیم.

سهم آگاهی، پیش اندیشی و برنامه ریزی در انقلاب های بورژوایی، به مراتب کوچک تر از سهمی است که این عناصر قرار است در انقلاب های پرولتری ایفا کنند، و می کنند. در مثال نخست، نیروی محرکه ی انقلاب نیز از سوی توده ها فراهم می آمد، اما این توده ها نسبت به امروز به مراتب کم تر سازمانیافته و آگاه بودند. رهبری در دستان بخش های مختلف بورژوازی باقی می ماند، و بورژوازی، ثروت، آموزش و تمامی مزایای سازمانی مرتبط با آن (شهرها، دانشگاه ها و مطبوعات و غیره) را در دسترس خود داشت. سلطنت بوروکراتیک با چنگ و دندان از خود دفاع می کرد؛ در تاریکی می کاوید و سپس عمل می کرد. بورژوازی انتظار زمان به چنگ آوردن لحظه ی مناسب را می کشید، لحظه ای که بتواند از جنبش طبقات پایین تر منتفع شود، کل وزن اجتماعی خود را روی ترازو بیاندازد و سپس قدرت دولتی را قبضه کند. انقلاب پرولتری دقیقاً با این واقعیت متمایز می شود که پرولتاریا- در قالب پیشتاز آن- در این انقلاب نه فقط به عنوان نیروی تهاجمی اصلی، که همین طور به عنوان نیروی هدایتگر آن عمل می کند. نقشی که قدرت اقتصادی بورژوازی، آموزش آن، شهرداری ها و دانشگاه های آن در انقلاب های بورژوایی ایفا نمود، نقشی است که در انقلاب پرولتری تنها با حزب پرولتاریا متحقق می شود.

نقش حزب به دلیل این واقعیت چنین اهمیت می یابد که دشمن به مراتب آگاه تر از پیش شده است. بورژوازی طی چندین قرن حاکمیت، تعلیماتی سیاسی را به پایان رسانیده که به مراتب برتر از تعلیمات سلطنت بوروکراتیک است.

اگر پارلمانتاریزم تا درجه ای به عنوان مدرسه ای برای انقلاب به پرولتاریا کمک کرد، در آن صورت برای بورژوازی بسیار فراتر از آن به عنوان مدرسه ی استراتژی ضدانقلابی خدمت نمود. همین بس که بگوئیم بورژوازی به واسطه ی پارلمانتاریزم قادر بود همان سوسیال دموکراسی را که امروز پشتیبان مهم مالکیت خصوصی است، تعلیم دهد. عصر انقلاب اجتماعی در اروپا، همان طور که با نخستین گام هایش نشان داده شده، عصر نه فقط مبارزه ی بیرحمانه و قاطعانه، که همین طور نبردهای محاسبه شده و بابرنامه خواهد بود- نبردهایی به مراتب برنامه ریزی شده تر از آن چه ما در سال ۱۹۱۷ با آن رو به رو بودیم.

به همین دلیل است که ما به رویکردی تماماً متفاوت از رویکرد غالب نسبت به مسائل جنگ داخلی به طور اعم و قیام مسلحانه به طور اخص نیازمندیم. همه ی ما به پیروی از لنین، اغلب این کلام مارکس را تکرار می کنیم که قیام، یک هنر است. اما این ایده به یک عبارت توخالی تبدیل می شود، تا جایی که فورمول مارکس با مطالعه ی مؤلفه های بنیادی هنر جنگ داخلی، بر اساس تجربه ی وسیع انباشت شده ی سال های اخیر، تکمیل نمی شود. ضروری است با صراحت بگوئیم که یک رویکرد سطحی نسبت به مسائل قیام مسلحانه، نشانه ی آن است که هنوز بر قدرت سنت سوسیال دموکراسی غلبه نگردیده است. حزبی که توجهی سطحی به مسأله ی جنگ داخلی نشان دهد، آن هم به این امید که همه چیز به نوعی در لحظه ی سرنوشت ساز خود را حل و فصل خواهد کرد، قطعاً همچون کشتی شکسته غرق خواهد شد. ما باید به طور جمعی تجربه ی مبارزات پرولتاری را که با سال ۱۹۱۷ آغاز می شود، ارزیابی کنیم.

تاریخ گروه بندی های حزب در سال ۱۹۱۷ که در بالا مختصراً ترسیم شد، جزئی لاینفک از تجربه ی جنگ داخلی را شکل می دهد و به اعتقاد ما از

اهمیت فوری برای سیاست های «انترناسیونال کمونیست» در کلیت آن برخوردار است. ما پیش تر گفته ایم و تکرار می کنیم که بررسی اختلافات، به هیچ رو نباید به مثابه ی حمله علیه آن دسته رفقای که سیاست نادرستی را دنبال کردند، تلقی شود. اما از سوی دیگر مطلقاً جایز نیست که بزرگ ترین فصل تاریخ حزبمان را صرفاً به این دلیل به فراموشی بسپاریم که برخی رفقا نتوانستند با انقلاب پرولتری هماهنگ باشند. حزب باید کل گذشته را بداند، تا این که بتواند آن را به درستی ارزیابی کند و برای هر رویدادی جایگاه مناسب آن را تعیین نماید. سنت یک حزب انقلابی نه بر طفره رفتن ها، که بر شفافیت صریح استوار است.

تاریخ برای حزب ما مزایایی انقلابی را تضمین نمود که به راستی گرانبها هستند. سنت های مبارزه ی قهرمانانه علیه سلطنت تزار؛ عجین شدن با فداکاری انقلابی که با فعالیت زیرزمینی درهم آمیخته بود؛ مطالعه ی گسترده ی تنوریک و هضم تجربه ی انقلابی بشریت؛ مبارزه علیه منشیوزم، علیه نارودنیک ها و علیه سازشکاری؛ تجربه ی عالی انقلاب ۱۹۰۵؛ مطالعه ی نظری و فهم این تجربه طی سال های ضدانقلاب؛ ارزیابی مشکلات جنبش کارگری بین المللی در پرتو درس های انقلاب ۱۹۰۵ - این ها مواردی بودند که در کلیت خود به حزب ما یک جوش و خروش انقلابی استثنایی، نفوذ تنوریک و یک دامنه ی انقلابی بی همتا بخشیدند. با این وجود حتی در درون این حزب، در میان رهبران آن، در آستانه ی عمل تعیین کننده، یک گروه از انقلابیون باتجربه، یعنی بلشویک های قدیم، شکل گرفت که در تقابل شدید با انقلاب پرولتری قرار داشتند و در مسیر حساس ترین دوره ی انقلاب از فوریه ی ۱۹۱۷ تا تقریباً فوریه ی ۱۹۱۸، حول تمامی مسائل بنیادین یک موضع اساساً سوسیال دموکراتیک اتخاذ کردند. حفاظت از حزب و انقلاب در برابر سردرگمی

عظیم به دنبال چنین وضعیتی، به لنین و نفوذ استثنایی او در حزب که حتی آن زمان هم بی سابقه بود نیاز داشت. اگر می خواهیم که سایر احزاب کمونیست از ما بیاموزند، این را هرگز نباید فراموش کرد.

مسئله ی گزینش هیئت رهبری، از اهمیتی استثنایی برای احزاب اروپای غربی برخوردار است. تجربه ی بی حاصل «اکتبر» آلمان، گواه حیرت آور این امر است. اما این گزینش باید در پرتو فعالیت انقلابی صورت گیرد. طی این سال های اخیر آلمان فرصت های فراوانی برای آزمودن اعضای رهبری حزب در لحظات مبارزه ی مستقیم ایجاد کرده است. با شکست در این ضابطه، مابقی بی ارزش است. فرانسه از نظر طغیان های انقلابی، حتی موارد جزئی، طی این سال ها به مراتب ضعیف تر بود. اما حتی در حیات سیاسی فرانسه ما سوسوهایی از جنگ داخلی را داشته ایم، زمان هایی که کمیته ی مرکزی حزب و رهبری اتحادیه های کارگری مجبور بودند به مسائل حاد و غیرقابل تعویق (نظیر نشست خونین ۱۱ ژانویه ی ۱۹۲۴) واکنش نشان دهند. بررسی دقیق چنین دوره های حادی، خوراک بی چون و چرا را برای ارزیابی رهبری یک حزب، رفتار ارگان های مختلف حزب و هر یک از اعضای اصلی آن فراهم می آورد. نادیده گرفتن این درس ها، عدم استنتاج نتایج ضروری از آن بنا به انتخاب شخصی، به معنای دعوت به عمل آوردن از شکست های اجتناب ناپذیر است؛ چرا که بدون رهبری حزبی نافذ، قاطع و متهور، پیروزی انقلاب پرولتری ناممکن است.

هر حزبی، حتی انقلابی ترین آن، باید ناگزیر محافظه کاری تشکیلاتی خود را ایجاد کند؛ چه در غیر این صورت، فاقد ثبات ضروری خواهد داد. منتها مسئله، تمام و کمال به درجه ی [این محافظه کاری] بازمی گردد. در یک حزب انقلابی، دوز حیاتی و ضروری محافظه کاری باید با رهایی کامل از روزمرگی، با ابتکار

عمل در جهت یابی و جسارت در عمل، ترکیب شود. این کیفیات در دوره ی نقاط عطف تاریخ به گونه ی سخت ترین آزمون گذاشته می شوند. پیش تر گفته ی لنین را نقل کرده ایم، با این مضمون که حتی انقلابی ترین احزاب، وقتی تغییری سریع در وضعیت رخ می دهد و وقتی وظایف جدیدی به دنبال آن مطرح می شود، اغلب خط سیاسی دیروز را دنبال می کنند، و از این رو، یا به ترمزی در برابر فرایند انقلابی تبدیل می شوند یا در خطر تبدیل به آن هستند. هم محافظه کاری و هم ابتکار عمل انقلابی، متمرکزترین تجلی و نمود خود را در ارگان های رهبری حزبی می یابند. در این میان، احزاب کمونیست اروپایی هنوز باید با تندترین «نقطه ی عطف» خود رو به رو شوند. یعنی چرخش از کار تدارکاتی به سوی تسخیر قدرت در عمل. این چرخش، مبرم ترین، غیرقابل تعویق ترین، مسئولیت پذیرترین و خطرناکترین چرخش است. از کف دادن زمان این چرخش، بزرگ ترین شکستی را که یک حزب می تواند متحمل شود، به بار می آورد.

تجربه ی مبارزات اروپا، و مهم تر از همه تمامی مبارزات آلمان، اگر در پرتو تجربه ی خودمان نگریسته شود، به ما نشان می دهد که دو نوع رهبر وجود دارند که مایلند حزب را درست در زمانی که باید جهشی شگرف به جلو داشته باشد، به عقب بکشانند. برخی از آن ها به طور کلی مایلند اساساً دشواری ها و موانع مسیر انقلابی را ببینند، و هر وضعیتی را با یک انگیزه ای از پیش شکل گرفته. و نه همواره آگاهانه. به اجتناب از عمل، برآورد کنند. مارکسیزم در دستان آن ها به روشی برای تصدیق ناممکن بودن عمل انقلابی تبدیل می شود. ناب ترین نمونه های این نوع رهبران، منشویک های روسیه هستند. اما این نوع رهبری به معنای دقیق کلمه، به منشویزم محدود نیست، و در حساس ترین لحظه، ناگهان خود را در مناصب مهم در انقلابی ترین حزب آشکار می کند.

نمایندگان طیف دوم، با رویکرد سطحی و تهییجی خود متمایز می شوند. آن ها هرگز هیچ دشواری یا مانعی نمی بینند مگر آن که با سر به آن ها برخورد کنند. ظرفیت برای غلبه بر موانع واقعی از طریق عبارات مطمئن، گرایش به نشان دادن خوش بینی بالا در تمامی مسائل («اقیانوس تنها تا زانو عمق دارد»)، ناگزیر هنگامی به قطب متضاد و مقابل آن تبدیل می شود که زمان برای عمل تعیین کننده فرا برسد. برای انقلابی‌های نوع اول- که از گاه کوه می‌سازند- مشکلات تسخیر قدرت، در این نهفته است که آن ها تمام دشواری هایی را که به دیدنش در مسیر خود عادت کرده اند، تا بیشترین حد ممکن تلنبار و چندین برابر می کنند.

برای نوع دوم، خوش بین های سطحی، دشواری های عمل انقلابی همواره غافلگیر کننده است. در دوره ی تدارکاتی، رفتار این دو متفاوت است: اولی شکاک است که کسی نمی تواند چندان از نظر انقلابی، بر او تکیه کند؛ دومی، برعکس، ممکن است یک انقلابی متعصب به نظر برسد. اما در لحظه ی سرنوشت ساز، هر دو دست در دست یکدیگر حرکت می کنند؛ آن ها هر دو با قیام مخالفت می کنند.

در این بین، کل کار تدارکاتی تنها تا حدی ارزش دارد که بتواند حزب و مهم تر از همه ارگان های رهبری آن را قادر به تعیین لحظه ی خیزش و به دست گرفتن رهبری آن نماید. چرا که وظیفه ی حزب کمونیست، تسخیر قدرت برای هدف بازسازی جامعه است.

در باب «بلشویزه کردن» کمینترن، بسیار گفته و نوشته شده است. این وظیفه ای است که نمی تواند مورد مناقشه یا تعویق باشد؛ پس از درس های بیرحمانه ی بلغارستان و آلمان در سال گذشته، این وظیفه به طور اخص ضروری است. بلشویزم یک آموزه نیست (یعنی صرفاً یک آموزه نیست)، بلکه

نظامی از تعلیمات انقلابی برای خیزش پرولتری است. بلشویزه کردن احزاب کمونیست به چه معناست؟ یعنی چنان تعلیمی به آن ها داده شود و چنان ترکیبی از هیئت رهبری انتخاب شود که اجازه ندهد در زمان فرارسیدن ساعت «اکتبر» آن ها، آنان سرگردان بشوند؛ «این، تمام هگل است، و دانش درون کتاب ها و معنای کلّ فلسفه...»

۱۹۲۴

ترجمه: آرام نوبخت

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۵